

عابدی از نگاهِ نذیر احمد

نذیر احمد ♦

ترجمه و تلفیص: شفقت حسین «شکیب»*

پروفسور سید امیر حسن عابدی دوست بسیار صمیمی من است. بیشتر از سی سال است که ما یکدیگر را می‌شناسیم. من و ایشان همدیگر را نخست در اکتبر ۱۹۵۵ م در تهران دیدیم. گرچه ما هردو در دانشگاه درس می‌دادیم، اما قبل از آن فرصت ملاقاتی در هند پیدا نکرده بودیم. پروفسور سید عابدی در دانشگاه دهلی استاد فارسی بود و من در دانشگاه لکهنو.

در آن روزگار، مواقع ملاقات و بازدید اساتید باهم مانند امروزه نبود. سمینارها و کنفرانس‌ها مثل امروزه این‌قدر زیاد برگزار نمی‌شد که اساتید یکدیگر را در آن ببینند. پروفسور عابدی حدوداً یک سال قبل از من به ایران رفته بود. وی از طرف دولت ایران بورس گرفته بود. به من و پروفسور سید حسن بعدها از طرف دولت هند بورس دادند. دولت هند برنامه‌ای برای فرستادن استادان و دانشجویان به کشورهای خارج، برای یاد گرفتن زبان‌های خارجی اجرا کرده بود. من و پروفسور حسن و یک افسر دولتی به نام آقای بخشی برای سفر به ایران و یاد گرفتن زبان فارسی انتخاب شدیم. زمانی که ما عازم تهران شدیم، چنان احساس می‌کردیم که به جزیره‌ای دور و دراز به عنوان زندانیان فرستاده می‌شویم. در آن روزگار سفرهای خارج مثل امروزه نبود. حالا تقریباً همه اساتید به‌خارج می‌روند و حتی صرف نظر از اساتید، بسیاری از دانشجویان نیز

♦ استاد فقیه و برجسته فارسی و رئیس بخش فارسی دانشگاه اسلامی علی‌گه، علی‌گه.

* دانشجوی پیش دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه جواهر لعل نهرو، دهلی‌نو.

امروز از سفرهای ایران و توران بهره‌مندند. دولت ایران برنامه‌ای داشت که به‌استادان علاقه‌مند به‌زبان فارسی سراسر کشورهای فارسی تدریس می‌شد، اساتید و دانشجویان منتخب آن برای مدتی به‌ایران دعوت می‌شدند تا آنان بتوانند با کمک ایرانیان زبان بومی و ادبیات ایرانی را بهتر یاد بگیرند. علاوه بر این برخی از اساتید را برای یاد گرفتن فارسی جدید دو سال به‌ایران دعوت و ثبت‌نام می‌کردند و پس از دو سال مدرک دکتری به‌آنان داده می‌شد. این برنامه تا چند سال ادامه داشت. صدها استاد از هند و پاکستان و دیگر جاها از این برنامه بهره‌مند شدند. قبلاً دانشمندان هندی با وجود صلاحیت زیاد در ادبیات، قادر نبودند به‌فارسی حرف بزنند. اما به‌علت روابط آموزشی و علمی و آمد و رفت اساتید و دانشجویان حالا صدها نفر یافت می‌شوند که می‌توانند به‌زبان فارسی حرف بزنند.

من و دکتر سید حسن با کشتی عازم ایران شدیم. ما هردو به‌سفر عادت نداشتیم. پس از دشواری‌هایی فراوان به‌بندر خرم‌شهر رسیدیم. ما پول هندی داشتیم و آنجا چیزی مانند صرافی وجود نداشت و همه جا هم مثل این روزها دلار نبود. به‌هر صورت، هنگامی که به‌خرم‌شهر رسیدیم، پول ایرانی نداشتیم. پس از مشکلات زیادی مقداری از پول ایرانی تهیه کردیم و هزینه‌ای ماشین را پرداخت کردیم و بلیت قطار خریدیم و با دشواری، به‌این صورت ما به‌تهران رسیدیم.

با این شهر زیبا احساس بیگانگی و تنهایی می‌کردیم. در تهران خوابگاهی برای دانشجویان خارجی بود که آن را باشگاه می‌خواندند. ما به‌باشگاه رسیدیم. در آنجا با دکتر عابدی ملاقات کردیم و وی چنان برخورد نمودند که انگار ما از سالیان سال همدیگر را می‌شناختیم. بدون هیچ تعارف و تکلف وی در اولین فرصت فهرست چیزهای ضروری را برای ما آماده ساختند و برای خریداری آن همان روز یا روز دیگر همراه ما به‌بازار نیز آمدند. ما اندکی با ماشین و بیشتر با پای پیاده رفتیم تا رسیدیم به‌بازار لاله‌زار که در آن روزگار زیباترین بازار تهران بود. طمطراق و زرق برق آن چشم را خیره می‌کرد ولی برای ما همه چیز غریبه بود. ما از خلوص دکتر عابدی بسیار متأثر شدیم. آنانی که دکتر عابدی را می‌شناسند، حتماً تصدیق خواهند کرد که تکلف در ایشان وجود ندارد و ایشان خیلی مخلص هستند و از این بابت خیال‌مان راحت شد.

فضای باشگاه با وجود دکتر عابدی بسیار جالب شده بود. آنجا دانشجویان از کشورهای مختلف با هم زندگی می‌کردند و ایشان در میان همه آنان مقبول بودند و تعداد هندیان هم به نسبت قابل توجه بود. فقط نهار از طرف باشگاه داده می‌شد و شام به‌عهده خود دانشجویان بود. روزی ما هندیان برنامه‌ریزی کردیم که خود گوشت بپزیم، همه با هم برای خرید گوشت رفتیم، قصاب یک تکه بزرگ گوشت به ما داد، می‌خواستیم او آن را برای ما تکه کند ولی نمی‌دانستیم چطور باید گفت! در هند ما تکه‌های گوشت را «پارچه» هم می‌گوییم، به او گفتیم که گوشت را «پارچه» کند، فروشنده خندید و گفت «آقا این گوشت که پارچه نمی‌شه» (زیرا که «پارچه» در ایران معنای «پیرهن» یا «لباس» را دارد و گوشت، پارچه نیست) سپس ما زبان بین‌المللی، یعنی اشاره را به‌کاربردیم، و به او نشان دادیم که چه می‌خواهیم، به‌پاسخ اشاره ما او پرسید: «تکه می‌خواهید؟» ما بسیار شرمنده شدیم چون ما همگی معلّم زبان فارسی در دانشگاه‌های هند بودیم ولی نمی‌توانستیم فارسی عامیانه را به‌راحتی بفهمیم و مزید بر آن برای خرید بعضی چیزها با مغازه‌دار هم نمی‌توانستیم حرف بزنیم! واژه‌های زیاد فارسی در اردو وجود دارند ولی در معنی و تلفظ تفاوت‌هایی دارند. از این جهت به‌کار بردن آن متقاضی احتیاط و توجه ویژه است. دکتر عابدی نقل می‌کردند که روزی مقاله خود را به‌استاد پروفیسور حسن خطیبی نشان می‌دادند، در آن مقاله به‌جای واژه «انتشار» به‌معنی «شایع بودن» به‌کار رفته بود، اما در فارسی این واژه به‌آن معنی استعمال نمی‌شود. جمله چنین بود: «در هندوستان در قرن شانزدهم میلادی خیلی انتشار بود». پروفیسور خطیبی گفت امکان ندارد که در هند قرن شانزدهم انتشاراتی وجود داشته باشد! واژه انتشار به‌فارسی معنی «طباعت و چاپ» را دارد، من هم در آن هنگام حضور داشتم، پس از بحث و مباحثه، تفاوت معنای اردو و فارسی واژه «انتشار» را برای استاد واضح نمودیم.

پروفیسور عابدی به‌خوردن غذاهای متنوع اشتیاق و علاقه زیادی داشتند. در سالنی که در باشگاه بود گاهی مراسم عروسی نیز برگزار می‌شد و ما را نیز گاه گاهی دعوت می‌کردند و در چنان مواقع ما حق دعوت را کاملاً ادا می‌کردیم. پروفیسور عابدی سرگروه ما بودند. کلاسهای ما عموماً در بعد از ظهر بود. وقتی از کلاسها به‌باشگاه

برمی‌گشتیم عموماً روی پنجره اتاق‌های ما بستنی انتظار ما را می‌کشید، پروفیسور عابدی به‌نگهبان باشگاه، محمد آقا، می‌گفت به‌ما دوتا بستنی داده شود، اکثر جلوی وی دو بستنی دیده می‌شد.

باری برنامه پختن مرغ را داشتیم، مرغ آورده شد. من آن را در دستشویی ذبح و به‌کمک پروفیسور عابدی آن را تمیز و سپس تکه کردم. در عصر مرغ را پختیم و مسئولیت پختن بر عهده من بود. در همان روزها دکتر سدا رنگانی از مشهد زعفران آورده بود، من شنیده بودم زعفران به‌لذت غذا می‌افزاید و به‌گوشت اضافه کردم ولی آن بیشتر از آنچه باید بود شد. هنگامی که ما برای خوردن نشستیم تمام هندی‌ها جمع بودند. دکتر سدا رنگانی گوشت نمی‌خورد، برای او سبزی و غذای غیرگوشتی پخته بودیم. هنگامی که گوشت را چشیدیم آن به‌علت زیاد بودن زعفران خیلی تلخ بود و کسی آن را نمی‌خورد، به‌استثنای دکتر عابدی که وی مدام به‌خوردن مشغول بودند و آنچه باقی‌ماند در وقت دیگر خوردند. پس از آن هر وقتی ما غذایی می‌پختیم، می‌گفتند در آن زعفران را بیشتر اضافه کنیم. از این‌گونه شوخ طبعی‌های پروفیسور عابدی زیاد است. هنگامی که وارد باشگاه می‌شد به‌صدای بلند می‌گفت - یا نبی سلام علیک - علت آن چنین بیان می‌کردند که در دهکده وی جایی محفل میلاد نبی برگزار شده بود، پس از نماز عشاء امام مسجد آغاز به‌خطابت کرد و روایت بر روایت می‌خواند. دیروقت شده بود، بعضی بچه‌ها حتی خوابیدند. بزرگان و جوانان نیز همه در حال جرت زدن بودند اما خطیب محترم بی‌توجه مشغول خطابت خود بود و سلسله و عطا او ادامه داشت. ناگهان بچه‌ای از خواب پرید و فهمید که مردم دارند زیارت می‌خوانند و بی‌اختیار بر زبانش «یا نبی سلام علیک» جاری شد و تمام مردم با هم به‌خواندن زیارت آغاز کردند که در نتیجه آن صدای خطیب گم شد و محفل میلاد به‌پایان رسید.

روزی پروفیسور سید حسن و من از بازاری گذر می‌کردیم که یک شیرینی‌مانند شیرینی هندی خودمان را در آن مغازه دیدیم. پروفیسور سید حسن فوراً یک کیلو از آن شیرینی را خرید. وقتی آن را به‌اتاق بردیم آن خیلی بدمزه بود. من به‌شیرینی علاقه نداشتم و آن شیرینی نخورده جایی مانده بود. در آن آب و هوای تهران چیزها به‌زودی خشک می‌شدند، آن شیرینی هم خشک شد. اما پروفیسور عابدی همواره آن را

می‌خورد، هنگامی هم که تمام شد او به شوخی می‌گفت که چقدر خوشمزه بود. آن را دوباره از بازار برایش بخریم.

سال ۱۹۶۲ میلادی ما برای شرکت در یک کنفرانس رفتیم. در آن تمام دوستان جمع بودند، پروفیسور عابدی از دهلی، من از علیگره، روانشاد دکتر صمدی از لکهنو و سید حسن عسکری از پتنا. من و آقای صمدی از لکهنو با قطار آمده بودیم. رویداد این سفر خیلی جالب و شنیدنی است که در فرصت دیگر بیان خواهم کرد.

خلاصه، من و آقای صمدی در اتاق بالایی مهمانخانه و دکتر عابدی، دکتر سید حسن عسکری و دکتر سید حسن و غیره در اتاق‌های پایینی اقامت داشتند. آقای صمدی مانند معمول تمام چیزهای مورد نیاز را با خود داشتند. ماه دسامبر (یعنی زمستان) بود، بخاری کوچک، اجاق برقی و کتری و فنجان و قند و چای، شیرینی‌ها و حلواهای مختلف و تخم مرغ، بیسکویت، کره، غرض همه چیز بود. صبح شد و آقای صمدی اجاق خود را روشن کرد، چهار تخم مرغ را آب پز و چای را آماده کرد. چون دکتر عابدی خبردار شد به اتاق ما درآمد و مسؤلیت تقسیم غذا را برعهده خود گرفت. یک تخم مرغ به من داد و یکی به آقای صمدی و دوتا برای خود. بله، ضرب‌المثل قدیم «القاسم محروم» اینجا صادق نبود. خلاصه در سه چهار روز تمام خوردنی‌ها تمام شد. مزید بر آن پروفیسور عابدی با شوخی گفت مگر آقای صمدی چه آورده بود! در بطری‌ها حلوا بود، «چند روز باقی می‌ماند!» هنگامی که آقای صمدی از آن واقعه با خبر شد گفت برای من این مایه تأسف نیست که دکتر عابدی هر روز با ما غذا می‌خوردند، بلکه تنها این قدر شکایت دارم که وقتی خوردنی‌ها تمام شد این اظهار را کرد که من در بطری‌ها حلوا آورده بودم! هنگامی هم که دکتر عابدی به اتاق ما می‌آمد، به هم اتاقیان خود می‌گفت که در اتاق دکتر صمدی برای اصلاح ریش، آب گرم پیدا می‌شود.

طبعاً دکتر عابدی علاوه بر شوخ بودن، خیلی مخلص بودند. عادت عام مردم است که از عظمت خاندان خود تعریف می‌کنند، در ارتباط سی ساله خود با وی من یاد ندارم که وی هیچ وقت به تعریف خاندان خود پرداخته باشند. البته امسال محض بر این سبیل تذکره گفت که در خاندان وی جایداد بزرگی بود که به‌طور جاگیر اهدا شده بود که بعداً به‌باد رفت. قاضی عبدالودود می‌گفت که دکتر بجای تعریف بزرگی خاندان

خود، عیوب برخی را بیان می‌کردند. مردمی چنین صاف دل نایاب‌اند. هنگامی به‌ذکر پدر خود می‌پرداختند، پابندی شرع و تنگدستی او و به‌آن علت مشکلاتی که خود دکتر عابدی تحمل نمودند، را ذکر می‌کرد.

علاقه‌ای که دکتر عابدی به‌علم دارد درمیان هیچ‌یک از معاصران او دیده نمی‌شود. او به‌سراغ نسخه‌خطی بسیار کوشیده و می‌توان گفت که کمترند کسانی که مثل او کتابها را دنبال کرده باشند. شاید گوشه‌ای از سرزمین هند باقی‌نماده که به‌دنبال کتابها نرفته باشد.